مصطفی‌ملکیان، متوهّم ملّی

فاضل‌غیبی

چندی پیش نشستی در تهران با حضور مصطفی ملکیان، اصغر دادبه و شروین وکیلی با موضوع "رویکردی فلسفی به مفهوم ملیت" برگزار شد. خلاصه ای از گفتگوهای این نشست با عنوان " ملیت؛ توهم یا واقعیت؟" در روزنامهٔ اعتماد و سپس در "ایران امروز" انتشار یافت. یادداشت حاضر نقدی به فلسفه پردازی مصطفی ملکیان دربارهٔ ناسیونالیسم (ملیت) است.

فلسفه پردازی در ایران "سهل و ممتنع" است. سهل است، چراکه هر کس با هر پایگاه دانش و خرد دربارهٔ هر موضوعی از "سنگسار"(۱) گرفته تا "زیبائی شناسی ملاصدرا" (۲) فلسفه پردازی می کند و "ممتنع" است، زیرا "منطق" ، بعنوان روش درست بکار بردن عقل، نه تنها در میان تودهٔ مردم ، بلکه در میان "فیلسوفان" ما نیز رواج چندانی ندارد. این جای شگفتی نیست، زیرا که پس از تسلط اسلام بر ایران، اندیشه ورزی پیشین ایرانیان از تکاپو افتاد و پس از مقابلهٔ شریعت مداران با کوشش (فارابی و ابن‌سینا) برای دست یابی به فلسفهٔ یونانی، اندیشهٔ فلسفی در ایران راکد شد و دیگر فیلسوفان بزرگی پدید نیامدند.
کمبود فیلسوفان بزرگ به تنهائی چندان زیان آور نیست . چنانکه هرچند در برخی کشورهای پیشرفته (مانند فنلاند و نروژ) فیلسوفان نامداری پدید نیامدند، اما این کشورها توانستند اندیشهٔ فلسفی را از دیگر کشورهای اروپایی فراگیرند. مشکل اساسی در حوزهٔ کشورهای اسلامی اینستکه با جلوگیری از گسترش فلسفه، علم منطق نیز به این حوزه نفوذ نکرد.
متأسفانه مغز انسان به خودی خود منطقی عمل نمی کند و باید روش منطقی اندیشیدن را فراگیرد. چند سده پس از آنکه ارسطو (۳۲۲-۳۸۴پ.م) علم منطق را پایه گذاشت، کوشش‌های بسیاری برای آشتی دادن مسیحیت با آن صورت گرفت. در نتیجه، منطق ارسطویی توانست بر دوش مسیحیت در قرون وسطای اروپا گسترده شود و بدینکه اندیشمندان آنرا رعایت کردند، رفته رفته به امری عادی بدل شد و با آموزش همگانی قرین گردید.
مهمترین ویژگی منطق اینستکه هرگاه "داده ها"یی را در رابطهٔ منطقی با هم قرار دهیم، ممکن است به نتیجهٔ جدیدی برسیم. از این راه اندیشه های نوینی زاده و افقهای تازه ای در برابر اندیشمندان گشوده می شود. در ایران اما، "منطق" اغلب بدین هدف بکار می رود که باورهای کهن را بازسازی کند و از نو به کرسی بنشاند. این همان بکارگیری "عقل دست آموز" است که هدفش "منطقی" جلوه دادن اعتقادات مذهبی است .

نظرات مصطفی ملکیان دربارهٔ ناسیونالیسم و ملیت ایرانی را می‌توان چنین جمع بست:
از آنجا که همهٔ انسانها از حسّ وطن دوستی برخوردارند، بنابراین وطن دوستی احساسی طبیعی و غریزی است:
«واقعیتی است که درون ما هست و هیچ‌کس هم از شمول این حکم بیرون نیست، یعنی خود من هم که صددرصد مخالف با ناسیونالیسم هستم این وطن‌دوستی را دارم."(۳)
بنابراین مشکل ملکیان نه با میهن‌دوستی، بلکه با "ناسیونالیسم" است و می کوشد آن را از سه لحاظ: فلسفی، اخلاقی و مصلحت اندیشانه ردّ کند.
ملکیان بدون آنکه اشاره کند میهن‌دوستی او متوجه کدام میهن است، ادعا می کند پدیده‌ای بنام "ایران" وجود خارجی ندارد : «ایران اصلا چه موجودی است؟ اول موجودیتی به نام ایران را باید اثبات کرد." (۴) و باور دارد، آنچه ایران نامیده می‌شود به ویژگی‌هایی مانند: وحدت جغرافیایی، وحدت زبانی، وحدت نژادی، وحدت تاریخی و یا اشتراک فرهنگی قابل تشخیص نیست.
ملکیان می‌پرسد، گیریم که ایران را به یک ویژگی بتوان مشخص کرد؛ مثلاً همهٔ ایرانیان از نژادی خاص می بودند و یا همه به زبانی مشترک سخن می گفتند، به چه دلیلی باید برای آن به نسبت دیگر کشورها برتری قائل شد:
«همین‌طور که هنگام زاده شدن انتخاب پدر و مادر در اختیار من نبوده، وطنم هم دست خودم نبوده است.» (۵) بنابراین دلیلی ندارد که به آن **"**علقه‌ام را بچسبانم"(۶).

ملکیان "ناسیونالیسم" را "به لحاظ اخلاقی" نیز قابل دفاع نمی‌یابد. زیرا « انسان وقتی علقه گروهی پیدا کرد، نمی‌تواند گروه خودش را با غیر گروه خودش را با یک چشم نگاه کند..اگر ملیت من با ملیت دیگری در تعارض افتاد، نمی توانم منصفانه عمل کنم.» (۷)
ملکیان از موضع جهان وطنی هر نوع وابستگی گروهی را ناروا می‌داند و می‌پرسد، چرا باید " ملی" را انتخاب کنیم، درحالیکه، اگر مقصود احساس برتری و مباهات است، می‌توانیم "گروه‌بندی دینی و یا قومی" را انتخاب کنیم؟ و نتیجه می گیرد که "ناسیونالیسم" از آنجا که با برتری‌جویی و خودشیفتگی عجین است، نه تنها از نظر اخلاقی، بلکه "به لحاظ مصلحت اندیشی" نیز موجه نیست. بدین سبب که در دنیایی « با روابطی هرچه تنگاتنگ تر و مرزهایی هرچه کم‌رنگ‌تر » منادی "پان ایرانیسم" بودن، در برابر "پان عربیسم" و دیگر "پان"ها، نتیجه‌ای جز دامن زدن به تشنج و برخورد ندارد. در نهایت ملکیان در دفاع از انسانیتی جهانشمول و مخالفت با هرگونه تبعیضی، بر "ناسیونالیسم" دست ردّ می‌زند.

هرچند سخنان ملکیان به نگاه نخست منطقی بنظر می آیند، اما از نارسایی یادشده رنجورند. بدین معنی که او در پی یافتن حقیقت نوینی نیست، بلکه هدفش به کرسی نشاندن این باور رایج است که ناسیونالیسم محکوم است. اگر جز این بود، می بایست دربارهٔ "ناسیونالیسم" بعنوان پدیده‌ای نوین پژوهش و سپس داوری می کرد، درحالیکه وارونه‌کاری می‌کند و به "ناسیونالیسم" برچسب شووینیسم میزند! ویژگی‌های شووینیسم، مانند برتری‌جویی قومی، نژادی، فرهنگی ..، را به ناسیونالیسم نسبت می دهد و از آنجا که محکومیت آن‌ها روشن است، ناسیونالیسم نیز بسادگی محکوم می‌شود:
« می‌خواهید بگویید ناسیونالیسم می‌خواهید بگویید شوونیسم.»(۸)
ملکیان اگر با منطق در جستجوی حقیقت بود، درمی یافت، "ناسیونالیسم" پدیده‌ای کاملاً جدید است که از عمرش دو سده هم نمی گذرد. پدیده‌ای است که در اروپای پس از انقلاب کبیر فرانسه به کوشش بزرگترین اندیشمندان دوران ابداع شد و با مفهوم کهن "ملت"، که بر پایهٔ اشتراک قومی، مذهبی، تاریخی، نژادی، سیاسی.. تعریف می شد کاملاً تفاوت دارد. کانون ناسیونالیسم، nation"ملت" است و ملت در مفهوم مدرن، جامعه‌ای است متشکل از "شهروندانی"، که از حقوق و وظایفی برابر و خدشه‌ناپذیر برخوردارند. "شهروندان" دیگر "اهالی"، "اغنام" و "رعایا" نیستند که بی اختیار در وابستگی "ملی" متولد شده باشند، بلکه بنا به ارادهٔ آزاد خود به ملت خویش وابسته و پیوسته‌اند. به عبارت دیگر "ملت" به مفهوم نوین خود، ورای هرگونه اشتراک قومی، فرهنگی و تاریخی، جمعی از افراد آگاه و مختار را تشکیل می‌دهد که با هم پیمان بسته‌اند از حقوق و آزادی‌های یکدیگر دفاع کنند و در راه بهبود و پیشرف جامعهٔ خود بکوشند. بنابراین ناگفته پیداست که ملیت نوین از "احساسی غریزی" فراتر می رود و تکیه‌گاهش خودآگاهی‌جمعی است و بر آگاهی تاریخی و رشد فرهنگی والایی استوار است.
دربارهٔ ویژگی‌های "ملت" در مفهوم نوین خود سخن بسیار است، اما نکتهٔ اساسی آنستکه همهٔ کشورهای پیشرفته و همهٔ جوامع مدنی بدون استثنا از ویژگی‌های یاد شده برخوردارند. از طرف دیگر هیچ کشوری را نمی شناسیم که بدون "نوزایی ملی" و نیل به دمکراسی اجتماعی و سیاسی توانسته باشد به راه پیشرفت واقعی قدم گذارد. نتیجهٔ منطقی چنین نگرشی اینستکه "ملت" تنها ساختار اجتماعی است که در آن می‌توان از زندگی شایستهٔ انسان برخوردار شد. سیستمی اجتماعی است که اروپاییان "ابداع" کردند و تا بحال در برخی کشورهای غیراروپایی نیز برقرار شده است و بسیار غیرمنطقی است که ایرانیان بدین سبب که مبتکر آن نبوده‌اند، از آن چشم پوشی کنند و همچنان به تصورات و باورهای واهی راه انحطاط و بحران بپیمایند.
اگر برای ملکیان بهروزی و پیشرفت ایران اهمیت داشت باید در راه جلب هم میهنان به نوسازی ایران می کوشید، اما او دغدغهٔ دیگری دارد و به خاطر آن ملیت ایرانی را می کوبد.در این راه به جلب اعتماد شنوندگان نیازمند است و برای آن به وارونه‌کاری دیگری دست می زند:
او بعنوان "ایرانی مسلمان مدرن"(۹) می‌داند که اسلام پر است از تبعیضات: تبعیض میان مؤمن و کافر، میان زن و مرد، میان عرب و عجم، میان دارا و فقیر، میان سید و مؤمن، میان اهل کتاب و ملحد، میان مجتهد و مقلد ... بنابراین نمی‌تواند از موضع اسلامی با تبعیضات مخالف باشد. از اینرو به "جهان وطنی" موضع عوض می کند، تا دستش باز باشد و بتواند به تبعیضاتی که به "ناسیونالیسم" نسبت می دهد حمله کند!

البته که"جهان وطنی" والاترین آرمان انسان است و بشر از دیرگاه در آینهٔ خیال، دنیایی که در آن "بنی آدم اعضای یکدیگرند" را آرزو کرده است، اما چنانکه پیشرفت از بدویت تا به امروز نشان داده، تحقق چنین دنیایی تنها با گذار از مراحل پرشماری امکان‌پذیر است. تا بدانجا در هر مرحله‌ای باید کوشید با توجه به شرایط موجود راه حل‌های مناسبی یافت. همچنانکه در جامعهٔ برده‌داری دمکراسی‌خواهی واهی می‌بود، در ایران امروز نیز دفاع از موضع "جهان وطنی" جز دامن زدن به توهم نیست.

ملکیان "فیلسوف" جامعه‌ای است که بیش از هر جای دیگر دنیا از تبعیضات و اختلافات رنج می‌برد. اگر او بجای مبارزه با تبعیضات برجایگاه والای جهان‌وطنی تکیه می‌زند در واقع از آن سؤاستفاده می‌کند تا به هدف دیگری برسد. حکومت دمکراتیک مدرن در دنیای امروز تنها ساختاری است که به همهٔ گروههای اجتماعی امکان می‌دهد با وجود اختلافات مذهبی، قومی، نژادی .. در کنار هم زندگی کنند و اقوام و مذاهبی که در گذشته در دشمنی با هم بسر می‌بردند، در سایهٔ دمکراسی نه تنها دشمنی‌ها را کنار می‌گذارند، بلکه با کار و کوشش خود به تأمین رفاه و امنیت یکدیگر کمک می‌رسانند!

بنابراین تقویت و گسترش واحدهای مدرن ملی تنها راه واقعی و امروزی برای نیل به آرمان‌های دیرین بشر و گام بزرگی در راه رسیدن به جهان وطنی است. چنانکه تجربهٔ کشورهای اروپایی نشان می‌دهد، تنها کشورهایی می توانند به نزدیکی واقعی و پایدار دست یابند که این مرحله را پشت سر گذاشته باشند. برعکس، کشورهای عقب مانده با ساختارهای متحجر قرون وسطایی، بزرگترین مانع در این راه هستند و حکومت‌هایی که بر بنیان اشتراک مذهبی و یا قومی شکل یافته‌اند، تخم دشمنی مذهبی و قومی را در خود می پرورند.

ملکیان بر جهان‌وطنی تکیه می کند تا بتواند "گروه‌بندی ملی" را با "گروه بندی مذهبی، قومی یا نژادی" هم‌ارز جلوه دهد. او بدین ترفند از عقب مانده ترین رژیم ممکن یعنی حکومت مذهبی دفاع می کند که نمونه هایش خاورمیانه را به خون و آتش کشیده و بادی را که حکومت مذهبی در ایران کاشت، به صورت توفانی مرگبار متوجه جهانیان ساخته است. ملکیان بجای آنکه خواستار حکومت‌های ملی شود که توانایی حل دمکراتیک اختلافات مذهبی و قومی در درون کشورهای منطقه را داشته باشند، آتش بیار معرکه می‌شود و با اشاره به خطر داعش از مرزبندی مذهبی دفاع می کند!:

«ببینید آیا در این دنیای ترد و شکننده می‌توانیم زندگی کنیم؟ شما فرض کنید یک داعشی دستش به سلاح اتمی برسد اول بر شیعیان جهان و بعد بر غیرمسلمانان عالم روزگار باقی می گذارد؟»(۱۰)

با این جمله هدف اصلی و نهائی ملکیان روشن می‌شود. او "ناسیونالیسم ایرانی" را ردّ می‌کند، تا بتواند از گروه‌بندی‌شیعی در برابر گروه‌بندی سنی (داعشی) دفاع کند و حکومت مذهبی را "منطقی" جلوه دهد.

/http://gheybi.com

(۱)ن.ک. فلسفهٔ حکم سنگسار، ۱۳۸۹/۲/۱۵، پژوهشگاه بین المللی المصطفی

(۲)زيبايي‌شناسي در فلسفه صدرالمتألهين، دكتر حسين هاشم نژاد، دكتر سيد جواد نعمتي، نشريه فلسفه، شماره ۱۳۹۰

(۳)ـ(۱۰) مصطفی ملکیان، "ملیت، توهم یا واقعیت؟"، علی ورامینی، ایران امروز، ۲۰۱۵/۹/۲۴م.